



زنگ کتاب‌خوانی

یادداشتی از خانم **سارا عرفانی**
نویسنده

یک عصر تمام نشدنی تابستان بود که با دخترهایم حسابی حوصله مان سر رفته بود و عصر خسته کننده ای را می گذراندیم. هر چه پیشنهاد بازی و کار دستی بهشان می دادم، هیچ کدام برایشان جذاب نبود. همه به نظرشان تکراری می آمد. فکری به ذهنم رسید؛ تفریحی که به آن شکل خاص تا آن زمان تجربه اش نکرده بودیم، اما امید چندانی نداشتم که در آن عصر کسالت بار، دخترها از طرحم استقبال کنند. فکر می کردم آن را هم مثل بقیه ایده ها با بی حوصلگی رد می کنند.

گفتم: «بروید بچه‌های همسایه را هم صدا کنید
زنگ کتاب‌خوانی داریم!» خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد
با هم کتاب بخوانیم، اما زنگ کتاب‌خوانی چیز
جدیدی بود که یک‌باره به ذهنم خطور کرده بود و
برای بچه‌ها هم تازگی داشت. با ذوق و شوق دویدند و
بچه‌های همسایه را صدا زدند که بیایید زنگ کتاب‌خوانی!

بهشان گفتم هر کدام با سلیقه خودش از قفسه
دو سه تا کتاب انتخاب کند و بنشیند. شروع کردیم
به خواندن کتاب‌ها. قصه خواندیم. دست زدیم.
خندیدیم. شعر خواندیم. دست زدیم. صدای سگ و
گربه و پاندا و خرگوش درآوردیم. در دنیای موجودات
عجیب‌غریب سفر کردیم. بعضی را من می‌خواندم.
بعضی را خودشان، آن‌هایی که سواد داشتند.

همه کتاب‌هایی که انتخاب کرده بودند، تمام شد. به خودمان که آمدیم هوا تاریک شده بود و وقت شام بود. چند ساعتی از عمرمان در زنگ کتاب‌خوانی به شادی و خنده و یادگرفتن حرف‌های تازه گذشت و آن رسم، در خانه ما ماندگار شد. زنگ کتاب‌خوانی، شد یکی از شادترین سرگرمی‌هایی که حتی بچه‌های همسایه هم برای سر رسیدنش لحظه‌شماری می‌کردند و مدام سراغش را می‌گرفتند.

